

تردید شهریاران

این مقاله را برای کتاب بودن دشوار آدمی نوشته بودم و در آن کتاب منتشر شده است، بعداً به همت خانم سارا جامی از نو حروفچینی شد و با ویراستاری جدید آماده‌ی نشر در این سایت گردید

در این بخش:

۱- انگیزه‌های نگارش

۲- زمینه‌های ظهور مسیحیت در برابر ایران

۳- طرح مسیحیت رومی در شاهنامه

خلاصه:

کلید واژه‌ها:
فردوسی، شاهنامه، ساسانیان،
مسیحیت رومی، خسرو پرویز، آیین
زرتشتی، باربد

روایت فردوسی از حواثی که در اواخر دوره‌ی ساسانیان پدید آمد، تنها نقل حوادث تاریخی نیست، بلکه رویکردی روانشناسانه به

خواست قدرت و کشمکش‌های روانی در میان فرمانروایان این دوره هم هست. همچنین اشاره به جدال

بین دو آیین زرتشتی و مسیحیت در روزگار خسرو پرویز، بر این تردیدها افزود

فردوسی در این روایات به ویژه خسرو پرویز را به عنوان شهریارِ فرومانده در تردیدهای خویش، معرفی

می‌کند. این روایات آکنده از عبرت است که این شهریاران چگونه ایران را به سوی ویرانی سوق دادند.

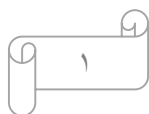
انگیزه‌ی نگارش

ایرانیان در طول تاریخ خود راه درازی پیموده‌اند، هم در این راه شکل گرفته‌اند و هم به این راه شکل

داده‌اند. این شکل و شمایل نه چندان مایه فخر و مباهات است و نه چندان مایه سرشکستگی و خواری؛

هرچه هست تاریخ ملتی است که ساختار روانی و اجتماعی ویژه‌ی خود را دارد. این ساختار، برخی در

روشنایی ذهن خودآگاه قرار گرفته است و برخی در ناخودآگاه قومی و ملی، و از آن گریزی نیست.



از این رو، یاد گذشته‌ها می‌تواند تا حدودی معرفت به «خود» را سبب شود، به خصوص برای ملتی که ریشه در ژرفا دارد.

ما در طی تاریخ خود، مرتکب اشتباهات بسیاری شدیم، ستم‌ها دیدیم، ستم‌ها کردیم؛ گاه بر ملتهای دیگر تاختیم، اسیران بسیار آوردیم. همراه با غنایم، زنان و فرزندان اقوام و ملل دیگر را به کنیزی و غلامی گرفتیم. گاه خود - زن و مرد، کوچک و بزرگ- به اسارت رفتیم.

بسیار پیش آمد که تیشه به ریشه خود زدیم و بسیار اتفاق افتاد که تیشه به ریشه ما زدند. گاه شلاق به دست گرفتیم و گاه بر تخت شلاق تخته بندها کردند. چه بسیار که دیوار زندانمان را بر سر خودمان فرو ریختیم.

در این راه که آمدیم، به خود ستم‌ها روا داشتیم و با همسایه نبردها کردیم و همسایه نیز همینگونه عمل کرد. گاه با همسایگان غربی خود - یونان و روم - در جنگ بودیم و گاه بر سر آشتی. گاه آشتی‌ها به مصلحت سیاسی بود و گاه زاده‌ی ضعف و حقارت. چه بسیار پیش می‌آمد که در هنگام ضعف و زبونی خود را به آیین و رسم آنان می‌آراستیم، به امید آنکه در هستی «هستی دار» شویم^۱؛ اما نتیجه‌ای جز شوربختی در کارمان نبود

به هر حال چنین می‌نمود و چنین می‌نماید که از رابطه‌ی با غرب گریزی نیست، به خصوص امروز که شتاب صنعت از تمدن‌ها ظروف مرتبط ساخته و مفاهیم مرز و ملیت و مذهب را تحت‌الشعاع قرار داده است.

در این هنگامه، حدود روابط ما با دیگران، بویژه با غرب، چگونه باید باشد؟ این مقال پاسخی به آن سؤال نیست، بلکه طرح تجربه‌ای تلخ به روایت فردوسی است که از نوعی رابطه‌ی شیب^۲ در اواخر دوره‌ی ساسانیان میان ایران و روم پدید آمده بود. این تجربه، همراه با نبرد میان مسیحیت رومی و زرتشتی‌گری ایرانی است که هر دو آیین دولتی شده بودند. پس از انوشیروان این نبرد جای خود را به تسلیم و انهداد.

۱ - منظورم از «هستی دار» حالت فاعلی آن است که نه با کلمه‌ی «موجود» برابر است و نه با کلمه‌ی «وجود» و اصولاً مفهوم فلسفی آن را در نظر نداشته‌ام

۲ - رابطه‌ی شیب به رابطه‌ای گفته می‌شود که یک طرف آن بالا و طرف دیگر پایین باشد مانند رابطه‌ی شیب در زبان و گفتگوی ارباب و رعیت، آن یکی می‌گوید: تو، وای این یکی باید بگوید: شما

فردوسی درباره این دوره حرف‌های بسیار دارد که بسا ارزشمند و عبرت‌آموز است. از شرح آن همه به اشارهای مختصر اکتفا کرده‌ام. این مختصر عبارت است از شرح تردید و کشمکش ایرانیان در میان دو مذهب و دو فرهنگ. یکی مذهب سنتی که پیر و فرتوت شده و به عذاب روزهای عقیم گرفتار آمده بود، و دیگری فرهنگ و مذهب و تمدنی که امپراتوری روم پرچمدار آن بود و به تعبیر شاهان شاهنامه هم سلاح داشت، هم خواسته و هم دین^۱. مشکل ایرانیان این بود که راه سومی به نظرشان نمی‌رسید و این به سبب ضعف و زبونی و عدم اعتماد به نفسی بود که برای آنان پیش آمده بود. در داستان خسرو پرویز میخوانیم که این تردید و کشمکش چگونه ایران را به سوی انهدام و نابودی راند تا سرانجام آن راه سوم از سوی حجازگشوده شد^۲. این نوشته حکایت آن روزگار است. اینکه فرجام کار در این روزگار که ما هستیم چگونه خواهد بود، نه در این حوصله این مجال است و نه در صلاحیت این راقم.

زمینه‌های ظهور مسیحیت:

ظهور مسیحیت حادثه‌ای نبود که در مقطع کوتاهی از زمان واقع شده باشد. مقدمات آن لااقل از دو قرن پیش از میلاد آغاز شده بود؛ در آوارگی‌های قوم یهود راه سپرده بود؛ با اسارت و رنج بردگان و محرومان ملت‌های گوناگون همدم شده و با شادخواری و لذت جویی رومی‌ها درافتاده بود، و تا بتواند رسماً بر امپراتوری روم (در ۳۱۳ میلادی)^۳ پیروز شود، ناچار شهیدان بسیار داده است.

^۱ - هرمزد به پسرش خسرو پرویز سفارش می‌کند که برای نجات تاج و تخت و مقابله‌ی با بهرام، به سوی امپراطوری روم برود و از آمان کمک بگیرد:

سخن‌های این بنده‌ی چاره جوی چو رفتی یکایک به قیصر بگویی
به جایی که دین است و هم خواستست سلیح و سپاه وی آراستست (۹۵/۶۳۰)

^۲ - خسرو را نماد تفکر و گرایش ایران در آن روزگار فرض کرده‌ام و این تلقی را در تمام قسمت‌های دیگر این نوشتار تسری داده‌ام، گرچه این تلقی با فرهنگ روزگار ما مطابقت چندانی ندارد اما در گذشته این سخن جدی تلقی می‌شد که الناس علی دین ملوکهم

^۳ - تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۳، صفحه‌ی ۷۶۵

رومی‌ها که از مذاهب شرك و انبوه خدایان طرفی نبسته بودند، آرامش و التیام دردهای روانی خود را در فلسفه جستجو می‌کردند؛ البته این جستجو مانع از آن نمی‌شد که به انواع لذت جویی‌ها و شادخواری‌ها متوسل نشوند. از این رو، فلسفه در آن روزگار سخنان حکمت‌آمیزی بود که بیشتر جنبه تفنن داشت و فلاسفه بیشتر شبیه معلم‌های اخلاق بودند و در خدمت اشراف.

در میان انبوه مردمان غیر رومی، اعم از بردگان، پیشه‌وران و بازرگانان، تنها قوم یهود دارای آیین رسمی و پذیرفته شده بود. اما آیین یهود هم دوران عظمت خود را پشت سر نهاده و از آن روزگار مجد و عظمت سلیمان، جز مراثی ارمیاء نبی و پیشگویی‌های تحقق یافته او چیزی به جا نمانده بود.^۱

در این حال و هوا بود که آیین «گنوسیسم»^۲ مانند نسیمی از شرق به سوی غرب وزیدن گرفت و به هر سرزمینی که رسید، بوی فرهنگ و آیین آن سرزمین را پذیرفت و به آن عمق بخشید. به سخن دیگر «گنوسیسم» آیین خاصی نبود، نوعی معرفت و نگرش باطنی یا اشراقی بود که در همه‌ی آیین‌ها می‌توانست کارآیی داشته باشد، نوعی بصیرت بود که احتمالاً از سرزمین «ودا»^۳ ها منشاء گرفته بود. این آیین هنگام عبور از ایران با اندیشه‌های زروانی در آمیخته، در بین‌النهرین نحله‌های متعدد فکری را ایجاد کرده بود، اندیشمندان یهود را نیز به تأمل واداشته و زیربنای آیین‌های شرك و فلسفه‌های بازاری روم را سست کرده بود.

روی هم رفته چنین می‌نمود که از اقصا نقاط امپراتوری روم تا بین‌النهرین و از آنجا تا شمال آفریقا و بعد ایران، همه در انتظار زایش کلمه‌ای بودند که معبر فروبسته‌ی زمان را بگشاید. به رغم منع شدید روحانیان یهود و به همت جوانان شورشی و عصیانگر، عاقبت کلمه‌ی «رهايي»^۴ در هیئت مسیح ظهور کرد

^۱ - کتاب مقدس، مجموعه‌ی ترجمه شده به فارسی، صفحه‌ی ۱۱۸۹

^۲ - گنوسیسم (genosticism) یا مذهب گنوسی (genossi) از ریشه‌ی یونانی به معنای معرفت و شناخت. نگاه کنید به دایرة‌المعارف فارس مصاحب تحت همین عنوان.

^۳ - کلمه ودا (veda) از ریشه vid یعنی دانستن (۰۰۰) و مراد از آن معرفت و دانایی ممتاز است. ادیان و مکتب‌های



فلسفی هند، داریوش شایگان، جلد ۱، ص ۷

^۴ - کلمه ی «عیسی» به معنای رهایی‌بخش و نجات دهنده است. رجوع شود به قاموس کتاب مقدس.

و میلیون‌ها انسان محروم بی‌آنکه به اصل و تبار قومی خود مقید باشند او را فریاد کردند. از این پس ابر خون بود و درخت صلیب که سرزمین‌های دور و نزدیک امپراتوری روم را فرا گرفت.

مقارن با ظهور مسیحیت، ایران هم چندان به سامان نبود، این نابسامانی نه تنها در قلمرو جغرافیایی، بلکه بیشتر در قلمرو اندیشه و مذهب نمایان شده بود. ایران در این روزگار نه سطحی چندان مشخص بود و نه قومی چندان معین. پیش از آن، هم‌کاب سپاهیان پیش می‌رفت و گسترش می‌یافت، و باز بر شتاب پس می‌نشست و کوچک می‌شد؛ اما این بار تکه تکه شده بود و امیرانش اشکانیان بودند که هر یک به صورت ملوک الطوائفی ناحیه‌ای را در اختیار داشتند. مذهب زرتشتی که از هنگام هجوم اسکندر خود را باخته بود اکنون به هرج و مرج بی‌ایمانی گرفتار شده بود.

شاید به همین علت بوده است که سه مجوسی- که در آغاز انجیل متی از آنان سخن رفته است- در جستجوی عیسی مسیح به اورشلیم می‌آیند، تا هنگام تولد ستاره زیارتش کنند^۱. همچنین نشانه‌هایی دیده می‌شود که تاثیر فرهنگ ایرانی را بر مسیحیت نخستین تأیید میکند. می‌گویند: شیر، گاونر و عقاب سه رمز میترایی هستند که در ادبیات ابتدایی مسیحیت برای «مرقس»، «لوقا» و «یوحنا» به کار می‌رفتند^۲.

درعین حال، گسترش مسیحیت بیشتر به طرف روم و یونان بود. گرچه ایرانیان از ورود مسیحیت چندان ممانعت نکردند، اما استقبال شایانی هم از آن نمودند؛ گویا هنوز نیمه رمقی در آیین زرتشت وجود داشت.

در آغاز ظهور مسیحیت، روم با آن سخت به مبارزه برخاست و تا هنگامی که مسیحیت بتواند با دادن آن همه شهیدان بر امپراتوری روم پیروز شود بیش از سیصد سال سپری شد. اما حکایت پیروزی مسیحیت بر امپراتوری روم چنان نبود که راه و رسم امپراتوری را براندازد. با خواب نما شدن «قسطنطین» و اختیار مذهب مسیحیت از سوی او، آن هم در شرایط خاص نظامی، می‌توان گفت که مسیحیت امپراتوری شد. از این پس می‌توانیم از دو گونه مسیحیت نام ببریم؛ یکی مسیحیت نخستین که تن به صلیب می‌سپرد

^۱ - رجوع شود به انجیل متی، باب دوم.

^۲ - مبانی مسیحیت، تالیف آکادمی علوم اتحاد شوروی، ترجمه اسدالله مبشری



تا جان به ملکوت برساند، و دیگر مسیحیت رومی که صلیب را بر سپر جنگی خود نقش نمود تا به اهداف دنیایی خود برسد^۱. و این همان چیزی بود که فردوسی آن را مطرح و استیضاح می‌کند. به موازات رسمی شدن مسیحیت و با شکل گرفتن مسیحیت رومی، در ایران تلاشی گسترده برای طرح مذهبی پویا انجام می‌گرفت. چنین به نظر می‌رسد که ایرانیان بیشتر تمایل داشتند تا خود واضع مذهب خودشان باشند و کمتر سر به آیین دیگران بسپارند؛ به خصوص که مذهب نقش سیاسی پیدا کرده بود و سر سپردن به مسیحیت به معنای سر سپردن به امپراتوری روم بود.

درست در همان هنگام که کلیسای اسقفی روم در حال شکل گرفتن بود، موبدان زرتشتی به توصیه اردشیر به جمع آوری و تدوین دوباره متون دینی پرداختند. «ویراف» را به جهان دیگر فرستادند تا آگاهی تازه‌ای از سرنوشت بدکاران و بددینان به جهان زندگان بیاورند، چرا که مردم بد دین و لاقید شده بودند^۲. به این ترتیب، متون دینی توسط موبدان از نو تدوین شد، آتشکده‌های کهن را مرمت نمودند و آتشکده‌های نو، بسیار بنا کردند. دین دستوران به رونق کار دین پرداختند و اردشیر به سبب احیای دوباره آیین زرتشت، القابی مقدس مانند «مزدایرست»، «بغ اردشیر»، «بغ پاپک شاه»^۳ پیدا کرد.

احیای دوباره آیین زرتشت در ایران چندان ساده نبود، به ویژه تأثیر گنوسیسم از یک سو و تأثیر مسیحیت از سوی دیگر و همچنین عوامل بسیار دیگری دست به دست هم دادند و سبب بروز آیین‌های دیگری شدند که پایگاه مغان و دین دستوران را به خطر می‌انداخت^۴.

در این دوران دو پیامبر یعنی «مانی» و «مزدک» ظهور کردند. ظهور و قتل مانی در آغاز قدرت یافتن مسیحیت و اوائل حکومت ساسانیان بود (۲۲۷ م). اما مزدک در نیمه‌ی پایانی حکومت ساسانیان ظهور

^۱ - مسیحیت در حوزه مدیترانه به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شد. که به بخش شرقی آن بیزانس یا روم

شرقی می‌گفتند. در این نوشتار هر جا از روم سخن رفته منظور همان امپراتوری روم شرقی است

^۲ - ارداویراف نامه، ترجمه و تصحیح از دکتر رحیم عقیفی، چاپ دانشگاه مشهد، سال ۱۳۴۲

^۳ - شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، تالیف پیگولوسکایا، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۲۲۲

^۴ - از عوامل خطر آفرین برای پایگاه مذهب ایرانی، می‌توان از بازماندگان مقدونیان و یونانیان در ایران نام برد که از روزگار

هجوم اسکندر به بعد در ایران بودند

کرد، زمانی که علائم ضعف در سلسله‌ی ساسانی پدیدار می‌شد و از آن طرف، مسیحیت رومی به فتح سرزمینهای دور و نزدیک نایل می‌گردید (۵۳۱ م).

اما هر دو پیامبر ابتدا از طرف شاهان روزگار خود تشویق و تقویت شدند و سپس به دست آنها به قتل رسیدند^۱.

آیین مزدک برای حکومت ایران بیش از آیین مانی خطرناک بود. از نکته‌های قابل توجه در آیین مزدک، شباهت بسیار آن با مسیحیت بود. این آیین اگرچه خویشاوند حتمی زرتشتی‌گری و ریشه در آیین زروانی داشت، اما پیدایش آن همزمان با رشد و نفوذ مسیحیت در ایران بود^۲.

مزدک روح انسانی را از عالم ملکوت می‌دانست که در جهان ناسوت گرفتار عالم ماده شده است و به زشتی ماده آلوده گردیده و نفوسی که بخواهند دوباره به عالم ملکوت بازگشت کنند باید از قید ماده خود را رها کنند. شباهت این اعتقاد با آنچه پولس رسول گفته بود آن چنان زیاد است که گاه يك سخن پنداشته می‌شود^۳.

به روایت فردوسی، مزدک از سر صدق با پنج دیو درافتاد که در نزد دانا مهمترین ددان و دشمنان آدمی هستند و عبارتند از: رشک، کینه، خشم، نیاز و آز. درافتادن با اینگونه دیوها موعظه‌ای است که مشترک همه مذاهب می‌باشد و از این نظرگاه آیین مزدک برای ساسانیان خطری نداشت؛ خطر اساسی در شکستن مرزهای اجتماعی و یکسان شمردن «کدخدا» و «کارگربنده» با یکدیگر بود^۴.

^۱ - «مانی» توسط شاپور اول حمایت شد و سپس توسط او زندانی گردید و بر اثر شکنجه در زندان درگذشت. همچنین

«مزدک» توسط قباد حمایت شد و در اواخر حکومت او توسط انوشیروان مقتول گردید

^۲ - توسعه ی مسیحیت در ایران بیشتر از جانب اسیرانی بود که از جنگهای شاپور دوم به بعد وارد ایران شدند زیرا همه آن اسیران در اصل متعلق به روم مسیحی بودند. رجوع شود به کتاب شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۷۴.



^۳ - نگاه کنید به رساله پولس رسول به رومیان باب هشتم

^۴ - منظور از کلمه «کارگربنده» که در شاهنامه از آن یاد شده احتمالاً ناظر بر همان اسیرانی است که از روم به ایران آورده بودند و کارهای دشوار به آنان محول شده بود

به اعتقاد مزدك «چون علت اصلي كينه و ناسازگاري، نابرابري مردمان است، پس بايد به ناچار عدم مساوات را از میان برداشت تا كينه و نفاق نیز از جهان رخت بریندد»^۱.

موضوع اختلاف طبقاتي در ایران مسئله‌اي نیست که بتوان آن را سریع و قطعي محکوم یا تبرئه کرد. البته تاکید بر این نکته ضروري به نظر مي‌رسد که این اختلاف و تفاوت تنها داراي عوامل داخلي نبود، بلکه ورود عناصر خارجي و انبوه اسیران جنگي که از روزگار شاپور اول تا زمان ظهور مزدك از روم به ایران آورده شده بودند ایجاد طبقه‌اي به نام «کارگربنده» یا «مزدور» را ایجاب مي‌کرد. اینان معمولاً دل در گرو روم داشتند و چشم امید به آن سو. شاپور دوم در نامه‌اش به شاهزادگان دیگر این موضوع را به صراحت نوشته بود که: «مسیحیان در مملکت ما ساکنند و دوستدار دشمن ما قیصر هستند»^۲

در این حال و هوا مساوات اجتماعي مي‌توانست به معنای میدان دادن به دشمن تلقی شود؛ در حالی که یکی از اهداف مهم احیای آیین زرتشتي توسط اردشیر، وحدت بخشیدن به ایرانیان در مقابل عناصر بیگانه و بازمانده از روزگار اسکندر و سلوکیان بود.^۳ به هر حال، تشابهات بسیار آیین مزدك و مسیحیت از يك سو و ایجاد رخنه در نظم و دولت ساسانیان از سوی دیگر مي‌توانست این آیین را به نوعی مشکوک جلوه دهد. این همه از جمله بهانه‌هایی شد که حکام داخلي و دین دستوران بتوانند با آن به شدت مخالفت کنند.

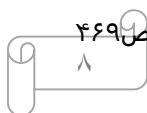
آیین مزدك گرچه راه به جایی نبرد و در همان روزگار قباد، پسرش نوشیروان آن را از میان برداشت، اما زمینه را برای رشد مسیحیت در ایران آماده کرد. گرایش به مسیحیت بیشتر در میان یونانیان و مقدونیان بود. اینان در روزگار اسکندر به ایران آمدند، شهرها ساختند، حکومتها کردند و با گذشت زمان در میان ایرانیان تا حدودی استحاله شدند اما به آیین ایرانیان در نیامدند. همچنین رواج مسیحیت در میان بردگان و اسیرانی بود که در جنگهای ساسانیان از روم به ایران آورده شده بودند.

پس از کشتار مزدکیان، مسیحیت همچنان به راه خود ادامه داد و از آنجا که بیشتر يك جریان وابسته به خارج بود، نوسانات آن مبتنی بر جنگ و صلح بود که بین دو کشور ایران و روم پیدا می‌شد. این نوسانات

۱ - ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، ص ۳۶۷

۲ - پیشین ص ۲۹۲

۳ - شهرهای ایرانیان در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۶۹



و کشمکش‌ها تقریباً از روزگار قباد و انوشیروان آغاز می‌شود و تا پایان حکومت ساسانیان ادامه می‌یابد. از آنجا که هر دو آیین مسیحیت و زرتشتی تحت نظارت مستقیم دو دولت روم و ایران بودند، ناگزیر نبردها و لشکرکشی‌ها صبغه مذهبی پیدا می‌کرد و اگر اسلام ظهور نمی‌کرد، چه بسا این نبردها به نفع مسیحیت پایان می‌گرفت.

طرح مسیحیت رومی در شاهنامه:

آن قسمت از شاهنامه که به روزگار مورد بحث ما مربوط می‌شود، یعنی روزگار قباد تا پایان حکومت ساسانیان، در روشنایی تاریخ قرار دارد. در این قسمت دوران اساطیری شاهنامه به پایان رسیده، نشانی از سیمرغ به جا نمانده است؛ رستم، سهراب، اسفندیار، سیاوش و افراسیاب هم ظاهراً نقاب خاک به چهره کشیده‌اند. از این جهت خواننده‌ی شاهنامه بر این گمان است که سر و کارچندانی با اساطیر ندارد و از آنجا که شاهنامه به اثری حماسی و اساطیری مشهور است، برخی می‌پندارند که در این بخش فردوسی حرفی برای گفتن و موضوعی برای طرح کردن ندارد، جز اینکه تاریخ را به صورت منظوم بیان کرده باشد. اما با پیگیری نبردهای مذهبی ایران و روم در شاهنامه ابعاد دیگری از اندیشه‌های فردوسی آشکار می‌شود.

الف: طرح دقیق و بیان آشکاری از مسیحیت رومی و رنگ‌ها و نیرنگ‌هایی که امپراتوری روم به نام مسیحیت به کار می‌گیرد. از این دیدگاه نیرنگ‌های امپراتوری روم نوعی بازی با دین محسوب می‌شود که فردوسی سخت با آن مخالف است و تأکید می‌کند:

جز از راستی هر که جوید ز دین برو باد نفرین بی آفرین (۹۳/ ۱۴۹۲)

همچنین فردوسی سرنوشت کسانی را نشان می‌دهد که فریب این بازی‌های دینی را می‌خورند و سامان خود را به باد می‌دهند. اما روزگاری که فردوسی حماسه‌ی خود را می‌سرود از سیطره‌ی مسیحیت رومی در ایران خبری نبود و مسلمانان، مسیحیت را از طریق قرآن می‌شناختند. در عین حال

۱ - ابیاتی که در این مقاله آمده از شاهنامه چاپ مسکو استخراج شده است و شماره‌های کنار ابیات مطابق با

شماره‌های این چاپ است

اگر نه در قران، دست کم در برخی روایات مسلمانان، تصویر مسیح با فقر و زهد و اعتکاف همراه بود و این چیزی بود که متصوفه به آن روی خوش نشان می‌دادند. ولی فردوسی اهل صوفیگری و اعتکاف نبود، او قدیسانی را آرزو می‌کرد که اهل نبرد نیز باشند و بتوانند قدرت رزمی، جوانمردی، مروت، خرد و داد را با هم داشته باشند.

ب: در برخورد و نبردهای دو آیین مسیحیت رومی و زرتشتیگری، فردوسی حالات روانی شاهان، سرداران و مردم را کنکاش نموده است. از میدان‌های نبرد گرفته تا درون حرمسراها و از صحنه‌های ظاهرا پوچ و بی‌معنی تا رؤیاهای پیچیده، تلاش کرده است تا آنچه را زبان عادی قادر به بیان آن نیست با رمز و استعاره به نمایش بگذارد. این است که در این داستانها واقیتهای عینی و روانی در هم آمیخته‌اند، مانند آن طلسمی که امپراتوری روم برای فرستادگان خسرو تدارک می‌بیند یا آن نگهبانی که خسرو پرویز به شهر ری می‌گمارد.

از این دیدگاه برای هوشیاری خواننده می‌بایست همان سخنی را توصیه کرد که خود فردوسی بر آن تاکید دارد:

تو این را دروغ و فسانه‌مان
به رنگ فسون و بهانه‌مان
ازو هرچه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز معنی برد

برخی از پدیده‌ها که بار سنگین رمز را در خود تعبیه دارند، گاه جنبه جهانی پیدا می‌کنند. در میان همه این پدیده‌ها، آدمی پیچیده‌ترین آنهاست و از نوع آدم، «زن» رمزواره‌تر از مرد تلقی می‌شود. از این رو «زن» در چهره‌های گوناگون در همه مذاهب و اقوام مطرح می‌شود و بیان کننده رموز بسیاری است، چندان که آدمیان توانسته‌اند رمزوارگی «زن» را در دیگر پدیده‌های هستی نیز تسری دهند، تا آنجا که در بیشتر مذاهب و اساطیر، نیر اعظم جهان، یعنی خورشید را «زن» انگاشته‌اند.

زن جوان و خوش ترکیب که مایه‌ای از قداست در او باشد، در عالم مینوی، رمز اعمال خوب و همدم نیکوکاران است. زنان زیبا، نیالوده و غیرشهووی که در رؤیای مرد ظاهر می‌شوند و او را با استعدادها

ناشکفته یا با عالم غیب آشنا می‌نمایند از دیدگاه برخی روانشناسان میانجی و رابط ذهن خودآگاه و ناخودآگاه محسوب می‌شوند.^۱

همچنین تصویر «زن» در مذاهب، اساطیر و روانشناسی به صورت منفی و مخرب هم بسیار آمده است و چنان است که نقش وارونه و معکوس زنِ قدیسه را بازی می‌کند. هنگامی که زن جوان، شاداب و شهوی باشد، بانویی زهراگین است.^۲ و چون پیر و فرتوت شود عجزه‌ای جادوگر می‌شود. هنگامی که اندیشه‌ی آدمی در هوای قدرت پرسه می‌زند، بیشتر مجذوب بانوان زهراگین و آواز جادویی آنان می‌شود و کمتر می‌تواند قدیسه‌هایی چون مریم را بشناسد.

حتی آنجا که «زنان» خود معرکه گردان مرگ و تباهی نیستند و بیگناه و معصوم جلوه می‌کنند باز هم انگیزه‌ی بسیاری از کشتارها، ویرانی‌ها و تباهی‌ها محسوب می‌شوند مانند «هلن» در داستان‌های ایلید، اثر هومر. در اساطیر کمتر پیش آمده که اقوام بشری شاهد زنانی چون «آنتیگونه»^۳ یا «گردیه»^۴ باشند. به هر حال، یکی از اساسی‌ترین محورهایی که در مذاهب و اساطیر، ماجراها را گرد خویش می‌چرخاند «زن» است، گاه مثبت و بیشتر منفی.

مسیحیت نیز در آغاز ظهور با این پدیده آمیخته بود. روزگاری که مسیحیت در شرف تکوین بود، روم در ابتدال شهوانی، زنبارگی و همجنس بازی به سر می‌برد، چندان که به تعبیر ویل دورانت «قیصر»

^۱ - انسان و سمبول‌هایش، کارل گوستاو یونگ و همکاران، در بخشی از این کتاب به نام «فرایند فردیت» روان زنانه‌ای که در مرد پنهان است توضیح داده شده است. رجوع شود به صفحات ۲۲۰-۲۸۰

^۲ - پیشین همان بخش

^۳ - آنتیگونه (antigone) دختر ادیپ شاه که پس از کور شدن پدرش راهنما و راهبر او گردید. کرئون پادشاه تب او را از دفن کردن برادرش منع کرده بود، در عین حال او برادر خود را دفن کرد و به این مناسبت محکوم به مرگ و کشته شد. رجوع شود به افسانه‌های تبا، نوشته سوفوکلیس، ترجمه شاهرخ مسکوب.

^۴ - گردیه (gordiya) خواهر بهرام چوبینه که پس از کشته شدن بهرام به رغم درخواست خاقان چین به ایران فرار کرد و به خسرو پیوست. وی در عین خردمندی از شجاعت رزمی برخوردار بود. به این خاطر تا قبل از پیوستن به خسرو فرماندهی سپاه برادر مقتول خود را به عهده داشت. نقل از شاهنامه.

امپراتوری روم شوی همه زنان دیگر هم بود و همسران امپراتوران را نیز بسیار شوهران دیگر. تالی فاسد این هرج و مرج جنسی و شهوانی، خیانت‌ها، قتل و غارت‌ها و ویرانی‌های بسیار بود. شاید به همین خاطر یکی از اساسی‌ترین نبردهای مسیحیت نخستین مبارزه با شهوترانی و زنیارگی بود، تا آنجا که توانست نمونه‌ی رمزواره‌ی مریم را برای جهانیان به ارمغان آورد و از این رهگذر، زنانی که حتی ظن فاحشگی به آنان می‌رفت، با پیروی از این آیین توانستند به ملکوت خداوند را پیدا کنند.

در این استحاله و دگر‌دیسی است که زن، توانمندی، ایثار، گذشت و تحمل رنج برای نیکبختی دیگران را به جامعه‌ی خود می‌آموزد و «کلمه»‌ای را می‌زاید و می‌زایاند^۱ به نام «عیسی» که در اشتیاق پاک نمودن گناهان بشریت و به صلاح آوردن مردم، از به صلیب کشیده شدن خود نمی‌هراسد.

اما این همه را حکایتی است که یا به مسیحیت نخستین باز می‌گردد یا به مسیحیت تبعیدی و غیر دولتی. در مسیحیت رومی که به زمان مورد بحث ما مربوط است از ایثار و لطف مادرانه‌ای که مریم حامله‌ی آن بود خبری نیست؛ هرج و مرج، ستم و تجاوز دوباره جایگاه خود را بازیافته، و از مریم تنها تندیس بی‌جان‌ی بر جای مانده بود که در برابر این «دوران ظلمت»^۲ جز خاموشی چاره‌ی دیگری نداشت. زنان مسیحی به دربار شاهان ساسانی جز فتنه نزادند. حاصل ازدواج انوشیروان با زنی مسیحی، پسری بود به نام «نوش‌زاد» که چون به جوانی و بلوغ رسید رسم و آیین مسیحیت رومی را برگزید

^۱ - بحث در مورد «کلمه» و قرابت آن با «عیسی» چندان مفصل است که به تدوین رساله‌ای مستقل نیاز دارد. همین قدر باید یادآور شد که منظور از «کلمه» قول خداوند است که با «فعل» اویکی است. تا پیش از ظهور مسیحیت از آن به عنوان «لوگوس» نام می‌بردند. لفظ «لوگوس» در اصل یونانی است، به مفهوم نظم پنهانی در هستی؛ ولی فیلون اسکندرانی که فیلسوفی یهودی بود توانست تفسیری جدید از «لوگوس» ارائه دهد و پیوند آن نظم پنهان را با «عقل» و همچنین با قول خداوند بیان نماید. بعدها در مسیحیت از «عیسی» به عنوان کلمه‌ای یاد شد که برای نجات بشریت ظهور نموده است و در واقع هنگامی که جامعه‌ای بتواند نیاز به کلمه نجات را با تمام وجودش آگاهانه حس نماید آن کلمه ظهور خواهد کرد. به سخن دیگر «کلمه» آزادی برای هر قوم و هر ملتی به اندازه‌ای ظهور می‌کند که ان ملت اسارت را آگاهانه تجربه کرده باشد.

^۲ - این اصطلاح را از تاریخ تمدن ویل دورانت گرفته‌ام. رجوع شود که ج۳، ص ۱۹۱ به بعد

و به تعبیر فردوسی «رخ به آب مسیحا بشست»^۱ آن هم در هنگامه‌ی نبرد میان ایران و روم. انوشیروان از این «بدآیین» پسر چندان در رنج بود که ناگزیر او را در قلعه‌ای زندانی کرد. هنگامی که فرسودگی و بیماری بر انوشیروان غلبه کرد، برخی از مخالفان شایعه‌ی مرگ او را پراکندند. چون این شایعه به نوش زاد رسید او با هم‌بیمانان مسیحی خود قیام کرد تا ایران را در سیطره‌ی خود بگیرد و با روم مسیحی که تا آن هنگام خراج‌گزار ایران بود متحد گرداند.

در این قیام، مادر نوش زاد هرچه از گنج و خواسته اندوخته بود در اختیار پسر قرار داد تا به پیروزی او کمک کند. هنگامی که انوشیروان از واقعه آگاه شد خود را سرزنش نمود که چرا همسر مسیحی برگزیده است و با تلخی گفت :

اگر بیخ، حنظل بود ترّ و خشک نشاید که بار آورد بوی مشک (۷۵۵/ ۸ج)

این تجربه‌ی تلخ کار را به آنجا رسانید که انوشیروان فرمان قتل فرزند خود را صادر کرد. سردار نظامی که مامور کشتن نوش زاد گردید، علت قیام او را روی برتافتن از آیین زرتشتی دین ایرانی می‌دانست که به وی گفت!

بگشتی ز دین کیومرثی هم از راه هوشنگ و طهمورثی (۸۹۱/ ۸ج به بعد)

همچنی مسیح را فریبنده‌ای توصیف می‌کند که چون فرّ یزدان بر او نتابید، جهودان بر او دست یافتند و او را کشتند^۲. به هر حال تجربه‌ی تلخ انوشیروان مایه‌ی عبرتی برای خسرو پرویز نشد؛ اما برای امپراتوران روم راه رخنه به ایران را نشان داد.

بیشتر جدال‌ها و کشمکش‌ها بین دو آیین زرتشتی و مسیحیت در روزگار خسرو پرویز روی داده است؛ جدال‌هایی همراه با تردید و دودلی‌ها. این جدال‌ها و تردیدها چندان در میدان اسب و سوار و تیغ نبود. سالهای پایانی حکومت انوشیروان مقارن بود با تولد اسلام در حجاز (۵۷۰ م). به روایت فردوسی در این ایام است که آوای هراس انگیزی در نیمه شب از شکستن طاق ایوان شاهی خبر می‌دهد. همچنین در همین

۱ - ببالید بر سان سرو سهی هنرمند وزیای شاهنشاهی (۷۳۹/ ۸ج)

چو دوزخ بدانست و راه بهشت عَزیر و مسیحا و ره زرد هشت (۷۴۰/ ۸ج)

نیامد همی زند و راستش درست دوزخ را به آب مسیحا بشست

۲ - مسیح فریبنده خود کشته شد جواز دین یزدان سرش گشته شد (۸۹۴/ ۸ج)

روزگار آذرگشنسب که ویژه‌ی شاهان ساسانی است می‌میرد. رویاهایی شگفت به خواب انوشیروان می‌آیند و انوشیروان در خواب و بیداری نشانه‌های زوال آیین زرتشتی و سپری شدن دولت ساسانی را می‌بیند. آتش مقدسی که اردشیر برافروخته بود رو به افسردن می‌نهد.^۱

گویا انوشیروان آخرین پادشاه قدرتمند ساسانی بود که توانمندی رقابت و حتی برتری نسبت به امپراتوری روم شرقی را داشت و پس از او هیچ کدام از جانشینانش نتوانستند جای او را بگیرند.^۲ گفتنی است که روزگار انوشیروان مقارن با اوج پیشرفت‌های مذهبی، هنری و نظامی در روم بود

^۱ - داستان شکستن طاقهای ایوان شاهی و خاموش شدن آذرگشنسب، علاوه بر شاهنامه در برخی متون تاریخی دیگر نیز آمده است، از جمله در تاریخ طبری، با این تفاوت که در رویای مربوط به تولد پیامبر در شاهنامه به انوشیروان نسبت داده شده است. رجوع شود به ج ۲ ص ۷۱۷

^۲ - روزگار انوشیروان مقارن بود با امپراتوری یوستیانوس در روم. در این دوران نبردهایی میان روم و ایران صورت گرفت که منجر به قراردادهای صلح میان دو طرف شد. طبق این قراردادها یوستیانوس متعهد شد که هر ساله مبالغی به عنوان باج به ایران بپردازد. رجوع شود به تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴، ص ۱۸۰ به بعد